

قهوه پسامدرن و تفکر کافی‌شاپی

مهرداد ناظری

ایمان هنرپور



دشلی

سرشناسه	: هنرپور، ایمان .
عنوان و نام پدیدآور	: قهوه پسامدرن و تفکر کافی شاپی
مشخصات نشر	: تهران: نشر علم، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۷۱۵-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپای مختصر
یادداشت	: فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nliai.ir قابل دسترسی است
شناسه افزوده	: ناظری، مهرداد
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۷۹۰۸۶۵



نسخه

قهوه پسامدرن و تفکر کافی شاپی

مؤلفان: مهرداد ناظری، ایمان هنرپور

چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

لینوگرافی: کوثر

چاپ: رامین

مرکز پخش علم: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری

بن بست گرانفره، پلاک ۴، تلفن ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۷۱۵-۸

فهرست

۹	مقدمه‌ای که می‌توانید آخر آن را بخوانید
۱۳	کافی‌شاپ و نگاه اپولونی
۲۱	کافی‌شاپ و عقلانیت
۲۷	کافی‌شاپ و خودکشی
۳۵	کافی‌شاپ حبایی برای نگرستن
۴۳	کافی‌شاپ به عنوان یک اثر هنری
۴۹	ادبیات کافی‌شاپی
۵۵	کافی‌شاپ: ایستگاه زندگی در لحظه اکنون
۵۹	کافی‌شاپ و مفهوم جدید قدرت
۶۷	کافی‌شاپ و دیالوگ
۷۳	کافی‌شاپ، مکان سوم
۸۱	کافی‌شاپ، دریچه‌ای به پست‌مدرن
۸۷	آیا کافی‌شاپ مکانی اخلاقی است؟
۹۳	جهانی شدن، اقتصاد بدون مرز و کافی‌شاپ‌های زنجیره‌ای و غیرزنجیره‌ای
۱۱۱	کافی‌شاپ، موسیقی، موقعیت پارادوکسیکال
۱۱۹	کافی‌شاپ‌ها، موقعیت جدید جوانان در عصر فرامدرن
۱۲۷	نگاهی به فیلم قهوه و سیگار اثر جاودانه جیم جارموش
۱۴۱	منابع
۱۴۷	نمایه

مقدمه‌ای که می‌توانید آخر آن را بخوانید

یک- دو- سه... قهوه شما حاضر...
اینجا شمائید و یک قهوه داغ... شمائید و کسی که از دیدنش خوشحالید...

قهوه و موسیقی... قهوه و سیگار... تلخی و شیرینی...
خنده و موسیقی...

این تجربه‌ایست که احتمالا هر یک از شما در طول زندگی حداقل یک بار داشته‌اید... زندگی امروز بدون مکان‌های عمومی معنا ندارد. مکانی که ذهن در آن نیست و هست، فکری نیست و هست. این مدعایی بیش نیست، اما پذیرفتنی‌ترین سخنی است که شنیده می‌شود، تجربیات در ذهن هر یک از ما اتفاق می‌افتد. اتفاقی دلچسب، حادثه‌ای ناگوار... اما همه به نوعی به چاشنی‌های لذت‌بخش می‌اندیشند و تجربیات ناب... این تجربه در کجا اتفاق می‌افتد؟ در زمان، مکان، در درونی‌ترین لایه‌های ذهن ما، در عصر پسامدرن... هیچ کس نمی‌داند نه... نمی‌خواهد به این موضوع توجه نماید. قهوه در فنجان به آسمان می‌رسد... طعم آن شما را لمس می‌کند و شما در آن حل می‌شوید... اما چه اکسیریست در تلخی قهوه... و طعم زندگی در



کافی شاپی که هر روز از کنار آن می‌گذرید... و یا میهمان می‌شوید به فنجانی... اینجا مکان عجیبی است، افکار، آرزوها، تمایلات، ادراکات را تغییر می‌دهد، مبادله می‌شود و بر پرزهای ذهنی‌مان می‌چسبد... مثل الکترونی که از مدار اتم خارج شده و یا بادکنکی که پرواز می‌کند... آسمان اینجا نیلی نیست، خاکستری هم نیست. آبی، قرمز می‌شود و بنفش، سبز و باران موسیقی که در گوش و چشم و زبان شما می‌نشیند.

وقتی تکه شکلاتی را گاز می‌زنید، چه اتفاقی می‌افتد؟ شکلات روی زبانتان آب می‌شود و تغییرات شیمیایی در پرزهای چشایی شما ایجاد می‌کند. پرزهای چشایی از طریق اعصاب تحریکات الکتریکی را از زبان به مغز ارسال می‌کنند و وقتی این تحریکات به مغز رسیدند، در آنجا تغییرات فیزیکی بعدی را به وجود می‌آورند، در نهایت مزه شکلات را می‌چشید. آن چشیدن چیست؟ آیا می‌تواند رویدادی فیزیکی در پاره‌های سلول‌های مغزتان باشد یا باید چیزی از نوعی کاملاً متفاوت؟ وقتی تکه شکلاتی می‌خورید، اگر دانشمندی سقف زبان شما را بردارد و به درون مغزتان نگاه کند، چیزی جز توده خاکستری رنگی از سلول‌های عصبی نخواهد دید... اگر این دانشمند از وسایلی استفاده کند تا آنچه را در داخل مغزتان اتفاق می‌افتد، اندازه بگیرد... فقط می‌تواند انواع بسیار مختلفی از فرایندهای فیزیکی پیچیده را کشف کند. اما آیا او مزه شکلات را آنجا پیدا خواهد کرد؟ (نیگل، ۸۴)

به نظر می‌رسد که تجربه چشیدن شکلات برای هر فرد منحصر به فرد است و قابل تعمیم به همه نیست. حضور در کافی شاپ، تجربه‌ایست داغ، منحصر به فرد که فقط در فنجان قهوه شما به وقوع می‌پیوندد. در اینجا ترس و اضطرابی وجود ندارد... حداقل در اکثر مواقع بیم و هراسی نیست... کلامی، ذهنی آرام، تشویشی کنترل شده، افکاری نه چندان عمیق، تبادل حروف، عشقی و دست خطی که روی نبض سکوت و موسیقی بازتولید می‌شود... باید وارد بازی شویم، بازی که برنده‌ای ندارد و هر کس خود را راضی می‌داند...



ای کاش فرصتی دست می‌داد و می‌توانستیم ذهن همه آدم‌ها را بخوانیم و حرف‌های ناگفته‌ی آنها را می‌شنیدیم... ای کاش صداهاى از گلو بیرون نیامده را می‌شنیدیم... و باورهایمان را نسبت به اطرافیان مورد بازیینی و نقد قرار می‌دادیم... طعم شکلات و قهوه در شما تجربه می‌شود... و در من و او... و ما با زبان زندگی، زنده بودنمان را در فریاد سکوت می‌سراییم. باید برگردیم و دوباره روایت کنیم... روایتی نو از لحظه‌ای پیش، روایتی کهنه از آینده... همه چیز در چند ثانیه مرور می‌شود و تجربه‌ای متولد می‌شود که لحظه‌ای بعد می‌میرد... در اینجا همه روایت‌گرند و همه حرفه‌ای، غیر حرفه‌ای می‌نویسند و می‌خندند...

از یاد نبریم حضور بی‌حضورمان را با پرستیزی که باید به آن ببالیم... و البته بعضی از آنها هم بدون فخر و غروری ادا می‌شوند... قرار نیست به جایی برسیم... هیچ کس امروز به جایی نمی‌رسد... اما باید احساس خوبی داشته باشد از بودن... یا شدن... هر دو «بودن» و «شدن» اینجا به وقوع می‌پیوندد... قهوه از مرگ می‌ترسد... و مرگ از قهوه نه... باید پشت به پشت، سر به سر پیش هم بنشینیم و... طعم زندگی را با تلخی و شکر ترکیب نماییم... این معجزه‌ایست که به ما شادی و صبر و آرامش می‌دهد... قرار نیست به جایی برسیم نباید فراموش کنیم و واژه شویم. طلسم تنهایی‌ها می‌شکند در ساعتی و ثانیه‌هایی رنگ سبز و ابریشم به چشم می‌آید و باران می‌گیرد... هر لحظه باید به خود بگوییم من فکر می‌کنم، پس من هستم. من فکر نمی‌کنم، پس نیستم؟! قلم بوی موسیقی می‌گیرد، ذهن، بی‌تاب می‌شود و رنگ‌ها به چشم‌ها می‌ریزند و همه چیز مقدس می‌شود. مقدس و ناب برای یک... دو... سه دقیقه و گاهی طنین اسطوره‌ها نیز به گوش می‌رسد با اندکی تغییر و با زبانی که زبان عصر بی‌کلام است.

کافی‌شاپ مکان فکر کردن است، فکری که شبیه فکر نیست و کلامی که در متنی قابل روایت شدن نیست. معجزه هم در اتاق معجزه می‌کند. لحن آدم‌هایی که



بوی عرفان و شعر و ادبیات می‌دهند. کاستاندا، پائلو کوئیلو، اوشو، کوندرا، سلینجر، بودا، عرفان هندی، فلسفه و فال قهوه که روایت سرنوشت آدم‌هایی که بی‌سرنوشت و بی‌مزه و بی‌طعم شده‌اند. آیا سوژه‌ای باید باشد؟ یا سوژه همان قصه‌هایی هستند که از زندگی و حقیقت می‌آیند. عده‌ای به دنبال خوشبختی هستند، ناله می‌کنند از دست سرنوشت و شنیده می‌شود ... «من رنج می‌برم یا چیزی آرام می‌دهد.» این جمله‌ایست که همه بیماران فروید آن را می‌گفتند و پاسخ آن در لایه‌های روانکاوی تکرار می‌شود. فال‌بین چه خواهد کرد؟ آیا او با روح فروید در ارتباط است؟ و یا همه چیز به درستی که در ته فنجان مانده بستگی دارد؟ چه خطوط و راه پریچ و خمی... فال‌گیر در راه است با حرکت تند مردمک چشم و ناله‌ها و رویاها و گریه‌ها و خنده‌هایی که از بار هستی^۱ بر ما رسیده... اما این همه داستان نیست. گاهی باید خلاقیتی زاده شود، ایده‌ای، حرفی تازه که بوی کهنگی از آن برنیايد... کاپوچینو با طعم شعر و احساسی که اداکار می‌شود در گوش و چشم مخاطبان امروز... گاهی نوی نو... همچون کبوتری که همین لحظه متولد شده و گاهی فسیلی که رنگ رخسارش پاک پاک شده.

اینجا اتاق فکر... نه اتاق آرامی ست که ما نو می‌شویم و سفر به زندگی می‌کنیم و در سواحل دریا آبی می‌شویم. حالا پایان یک روز دیگرست و شب بر سر و روی ما می‌ریزد... و فردا روح زمانه مرا به ابژه زمانه مبدل می‌سازد. خودکاوی، دگرکاوی و سراب و اسطوره و شعر در فضا مسکوت می‌ماند، تا صداها بماند و فرهنگ در سنت فراموشی و تردید و شور هستی^۲ تکرار شود...

(۱) سبکی تحمل‌ناپذیر هستی: اشاره به کتاب معروف و کم نظیر میلان کوندرا.

(۲) اثری از اروینگ استون که به زندگی چارلز داروین می‌پردازد.